تریلی در محور بجنورد- گلستان در آتش سوخت

بامدادروز گذشته یک دستگاه تریلی حامل بار کاه گندم هنگام عبور از گردنه بدرانلو در محور بجنورد- گلستان دچار حریق شد و در آتش سوخت. به گزارش خبرنگار ما ساعت ۳ و ۳۰ دقیقه بامدادروز گذشته در پی اعلام آتش سوزی یک دستگاه تریلی، نیروهای آتش نشانی به محل حادثه اعزام شدند اما با این وجود کامیون با بارش در آتش سوخت. گزارش خبرنگار ما حاکی است همه ساله در تیر ماه و آغاز فصل برداشت گندم به دفعات اتفاق می افتد که کامیون حامل بار گندم و یا کاه آن و یا دیگر محصولات مشابه دچار سوختگی شوند. موضوعی که رئیس پلیس راه استان آن را تأیید کرد و گفت: سالی ۲ تا ۳ بار حوادث مشابهی به خصوص برای کامیون های قدیمی بدین شکل رخ می دهد. سرهنگ «حسین زاده» افزود: هر چند آتش نشانی باید علت این حادثه را بررسی و اعلام کند اما این احتمال وجود دارد که هنگام عبور این وسایل نقلیه از گردنه های با شیب تند بر اثر فشار وارد شده به خودرو گرمای حاصل از طریق اگزوز خودرو به بار و خودرو منتقل می شود. «جفاکش» مدیر عملیات آتش نشانی بجنورد نیز در رابطه با این حادثه با بیان این که علت آن هنوز در دست بررسی است گفت: احتمال انتقال حرارت از اگزوز به بار یکی از علت های احتمالی این حادثه است و بررسی می شود.

حادثه در شهر

سرقت لوازم خودرو و موتورسیکلت از مقابل یک مکان زیارتی

گویا سارقان از هیچ فرصتی فرو گذار نیستند و از ایام مناسبتی در پیش بردن اهداف پلید و شوم خود استفاده می کنند.

تعدادی از شهروندان با تماس با تحریریه روزنامه «خراسان شمالی» با ابراز گلایه از به سرقت رفتن لوازم موتورسیکلت‌شان در زمان شرکت در مراسم لیالی قدر در امامزاده سید عباس(ع)، خواستار پیگیری موضوع شدند.

یکی از مالباختگان مدعی شد: مانند هر سال، همراه خانواده ام در مراسم احیاداری شرکت و موتورسیکلتم را در خارج از محوطه امامزاده پارک کردم تا به راز و نیاز بپردازیم. وقتی مراسم تمام شد به اتفاق اعضای خانواده به سراغ موتورسیکلتم رفتیم که در کمال تعجب دیدم تعدادی از لوازم از جمله «باتری»و «بوق» آن به سرقت رفته است و مجبور شدم موتور را در محل رها کنم و با آژانس به خانه برگردم.

یک شهروند دیگر نیز مدعی شد که لوازم موتور سیکلت وی نیز مورد دستبرد سارق یا سارقان قرار گرفته است. وی در این باره گفت: به همراه دوستم با موتور سیکلت به این مکان زیارتی و مقدس رفتیم و موتورسیکلتم را جلوی در پارک و قفل کردم و به محل برگزاری مراسم رفتیم ، هنگامی که به سراغ موتورسیکلتم رفتم و قصد روشن کردن آن را داشتم دیدم روشن نمی شود و بعد از بررسی متوجه شدم تعدادی از لوازم جانبی، ضروری و گرانقیمت آن به سرقت رفته است. وی ادامه می دهد: بعد از پرس وجو و پی گیری این ماجرا از بقیه افراد حاضر در آن جا متوجه شدم تعدادی از قطعات موتور سیکلت آن ها نیز به این روش مورد دستبرد قرار گرفته بود.

این نخستین سالی نیست که وسایل نقلیه از جمله موتورسیکلت و خودروهایی که در جوار این امامزاده پارک می شوند مورد سرقت قرار می‌گیرند و این کار طی سال های گذشته نیز اتفاق افتاده است.

تأمین روشنایی و نصب دوربین های مدار بسته از جمله اقداماتی است که جای خالی آن در این زمینه احساس می شود.

شب نشینی با شیاطین سرآغاز زندگی تاریک

صدیقی- ۱۹ سال بیشتر نداشت که سنگینی دستبند قانون را بر دستش حس کرد و از روز دستگیری و حبسش در زندان ۷ سال می گذرد. پشیمان است اما به گفته خودش دیگر پشیمانی سودی ندارد و باید سال ها در انتظار آزادی جوانی و روزگارش را پشت میله های زندان بجنورد سپری کند تا بعد از آزادی بتواند جبران مافات کند و پدر خوبی برای فرزندانش باشد. تصمیم گرفته بعد از آزادی اش به جای آلوده کردن تن مردم به مواد افیونی و مرگ آور این بار با زحمت و تلاش خود، با کار کردن در نانوایی قوت سالم و زندگی بخش به مردم هدیه کند. در ادامه گفت و گوی خبرنگار ما را با این جوان می خوانید.

■ چند سال است که در زندان هستی و دلیل زندانی شدنت چیست؟

۷ سال است که به علت قاچاق مواد مخدر در زندان هستم.

■ چه نوع موادی قاچاق می کردی و چه حکمی برایت بریده شده است؟

کریستال خرید و فروش می کردم و به حبس ابد محکوم شدم زیرا قاچاق کریستال حکم سنگینی دارد.

■ شغلت چه بود و چقدر سواد داری؟

در نانوایی کار می کردم و تا مقطع سوم ابتدایی بیشتر درس نخواندم.

■ اعتیاد داشتی؟

بله به کریستال معتاد بودم.

■ متاهل هستی؟

بله ۳ فرزند دارم.

■ از خودت و زندگی ات بگو؟

دوران کودکی ام را در روستا گذراندم و درس می خواندم. پدرم کارگر ساده ای بود و برای مردم کارگری می کرد. اوضاع خوبی نداشتیم و تقریبا همیشه هشت مان گرو نه مان بود. پدرم به زور شکم ما را سیر می کرد و از طرفی کار به سختی در روستا پیدا می شد و اکثر مواقع پدرم بیکار بود. در مضیقه بودیم . بعد از مدتی به ناچار ترک تحصیل کردم و کنار پدرم برای مردم کارگری می کردم. مدتی به این منوال گذشت تا این که دیگر بیکاری امانمان را برید و به ناچار به شهر نقل مکان کردیم تا شاید در شهر بتوانیم کاری برای خودمان دست و پا کنیم. مدتی از زندگی در شهر گذشت و پدرم در کارهای ساختمانی مشغول به کار شد ولی دوباره با کسادی ساخت و ساز بیکار و خانه نشین شد . در این مدت مادرم قالیبافی می کرد و امورات زندگی را به زور می چرخاند. وقتی از پیدا کردن کار در شهر نا امید شدم تصمیم گرفتم به تهران بروم تا شاید بتوانم در آن جا کاری برای خودم دست و پا کنم. با یکی از دوستانم به تهران رفتیم و چند روزی در خانه یکی از دوستان مان ماندیم تا کاری پیدا کنیم بالاخره به هر زحمتی بود در نانوایی کار پیدا کردم و خیلی زود مشغول به کار شدم، شب ها نیز همان جا می خوابیدم. مدتی از کار در نانوایی گذشت و توانستم علاوه بر پس انداز مقداری پول برای خودم، مبلغی هم برای خانواده ام بفرستم. همه چیز طبق روال عادی پیش می رفت تا این که کم کم پای دوستانم به محل کارم باز شد و شب ها در نانوایی به شب نشینی می پرداختیم و بعضی از دوستانم مواد مصرف می کردند. دیگر این شب نشینی های ما به یک عادت تبدیل شده بود و بساط مواد همیشه به راه بود، تا این که کم کم دوستانم موقع مصرف مواد به من تعارف کردند و گفتند با گرفتن چند تا دود هیچ اتفاقی برایت نمی افتد و در ثانی باعث می شود خستگی ناشی از کار سخت روزانه از تنت بیرون برود. از من انکار و از آن ها اصرار تا این که بالاخره اسیر مواد شدم. دیری نگذشت که اعتیاد من زیاد شد و ترک کردن آن برایم حکم نابودی را داشت. دیگر از آن جوان سرحال و سحر خیزی که قبل از آمدن بقیه کارگرها به محل کار، همه چیز را آماده می کرد خبری نبود و به زور مواد صبح ها برای کار سر پا می شدم. وقتی این وضعیت ادامه پیدا کرد صاحبکارم به ناچار عذرم را خواست و من را اخراج کرد و مثل سابق دوباره بیکار و بی خانمان و مجبور شدم دست از پا دراز تر به شهرم برگردم. وقتی به زادگاهم برگشتم بیکار بودم و به خاطر بیکاری ام دیگر تهیه هزینه مواد برای من خیلی سخت شده بود و روز به روز وضعیتم بدتر می شد تا این که وقتی یکی از قاچاقچیان وضعیت و بیکاری من را دید پیشنهاد داد تا برای او کار و مواد جابه جا کنم. مدتی فکر کردم و وقتی دیدم کار کردن برای او حکم با یک تیر دو نشان زدن است به طوری که از یک طرف موادم تامین می شود و از طرفی دیگر پول خوبی گیرم می آید بنابراین پیشنهادش را قبول و شروع به خرید و فروش مواد کردم. چند نوبت موفق شدم و ردی از خودم به جا نگذاشتم تا این که روزی حین فروش کریستال که مقدار آن هم کم نبود دستگیر شدم و به زندان افتادم.

> دیری نگذشت که اعتیاد من زیاد شد و ترک کردن آن برایم حکم نابودی را داشت . دیگر از آن جوان سرحال و سحر خیزی که قبل از آمدن بقیه کارگرها به محل کار ، همه چیز را آماده می کرد خبری نبود

■ بعد از این که زندانی شدی خانواده ات چکار کردند؟

مدتی بعد از زندانی شدنم همسرم از من طلاق گرفت و به دنبال زندگی خودش رفت و بچه مان را به پدر و مادرم سپرد.

■ آیا دوباره ازدواج کردی؟

بله دوباره با یکی از دختر های فامیل ازدواج کردم و از او نیز صاحب دو بچه شدم و همگی پیش پدر و مادرم زندگی می کنند.

■ مخارج زندگی را چگونه تامین می کنند؟

همسرم با مادرم قالی می بافد و با کمک یارانه زندگی سختی را می گذرانند و به زور شکم خودشان و بچه ها را سیر می کنند و از طرفی به خاطر اجاره نشینی مشکلات شان دو چندان شده است. تصمیم داری بعد از آزادی از زندان چکار کنی؟ تصمیم گرفته ام اگر خدا بخواهد و قسمت شود وقتی آزاد شدم شغل نانوایی را ادامه بدهم و زندگی آبرومندانه ای را برای خودو خانواده ام فراهم کنم.

عبرت

اشتباه ویرانگر

صدیقی- ای کاش حماقت نمی کردم و شیطان را به خانه ام راه نمی دادم و مشکلم را از راه گفت و گو و کمک گرفتن از بزرگترها حل می کردم تا این گونه آینده و از همه مهمتر آبروی چندین ساله خانواده همسرم و خودم را به باد نمی دادم. حالا باید بنشینم و حسرت روزهای گذشته و زندگی از دست رفته ام را بخورم. دختر نادم و سرگشته درباره اتفاقات زندگی اش می گوید: پدرم آدم سختگیر و خیلی معتقدی بود و با خانواده عمویم در یک محله زندگی می کردیم. دانشجو بودم و تمام فکر و ذهنم درس و دانشگاه بود. به قول مادرم دیگر بزرگ شده بودم و وقت شوهر کردنم شده بود. مدتی گذشت تا این که روزی در دانشگاه سر موضوعی با یک دانشجو پسر هم کلام و آشنا شدم و این ماجرای آشنایی ما هر روز بیشتر می شد و مدام در دانشگاه همدیگر را می دیدیم. کم کم علاقه بین ما شکل گرفت، حتی از یکی از دوستانم شنیدم که آن پسر دانشجو به من ابراز علاقه کرده است و قصد دارد در آینده ای نزدیک به خواستگاری من بیاید. از آن روز به بعد تمام فکر و ذهنم پیش او بود و مدام به او فکر می کردم و منتظر روز خواستگاری بودم. همه چیز خوب پیش می رفت تا این که یک شب پدرم به من گفت عمویت برای پسرش تو را از من خواستگاری کرده و من نظرم مثبت است و از همه نظر و شرایط به هم می خوریم. وقتی این جملات را از پدرم شنیدم انگار یک دیگ آب جوش رو سرم ریختند و تمام وجودم به یک باره داغ و حالم بد شد و گوشه ای از اتاق افتادم. بعد از چند ساعت وقتی حالم بهتر شد به پدرم اعتراض کردم و گفتم هیچ علاقه ای به پسر عمویم ندارم ولی پدرم با عصبانیت به من گفت خیلی وقت است در این باره با عمویت صحبت کرده ایم و همه قرار ها نیز گذاشته شده است و راه برگشتی نیست ضمن این که از قدیم گفته اند عقد دختر عمو و پسر عمو در آسمان ها بسته شده است. تا به خودم آمدم مراسم عقد و عروسی مان برگزار شد و زندگی مشترک مان را زیر یک سقف آغاز کردیم . از همان اول از همسرم بدم می آمد و اصلا علاقه ای به او نداشتم. شغل او آزاد و مدام صبح تا شب بیرون از خانه بود و در خانه تنها بودم و کم کم داشتم افسردگی می گرفتم. تا این که بعد از مدتی به یک باره به فکر آن پسر افتادم و خواستم مدتی با او در ارتباط باشم تا شاید از این تنهایی و افسردگی رهایی پیدا کنم. بالاخره دلم را به دریا زدم و با او تماس گرفتم و همه ماجرا را برای او شرح دادم و از او خواستم مدتی با او در ارتباط باشم. چند وقتی از ارتباط مان گذشت تا این که روزی شوهرم من را با دوست سابقم داخل پارک دید و همچون صاعقه بر سر مان فرود آمد و با دوستش تا جایی که جا داشت ما را کتک زدند و آن پسر را تحویل پلیس دادند. شوهرم خیلی زود درخواست طلاق داد و من را از خانه بیرون کرد و من هم عین یک قایق در هم شکسته به خانه پدرم رفتم و تازه اول بدبختی ام بود و تازیانه و سرکوفت خوردنم از دست خانواده ام شروع شد.

کالری مبل قائم
مبلمان سلطنتی
مبلمان راحتی و
مبلمان کلاسیک
میز نهار خوری
سرویس خواب
سرویس نوزاد
در فضای بالغ بر ۲۰۰۰ متر مربع
در ۴ سالن مجزا
همراه با قرعه کشی یک دستگاه خودرو پراید/ ۱۰ دستگاه دوچرخه و ۱۰ ها جوایز ارزنده دیگر
هر ۵۰۰.۰۰۰ تومان خرید یک امتیاز قرعه کشی همزمان با عید غدیر خم
فروش اقساطی ۱۴ ماهه
بدون سود و پیش پرداخت
بزرگترین مجتمع فروش
مبلمان و دکوراسیون
در خراسان شمالی
طرف قرارداد با:
آموزش و پرورش
شبکه بهداشت و درمان
نیروی انتظامی، بیمارستان
و شهرداری

شیروان/ خیابان امام خمینی (ره)/ ما بین شهریار و خ دانشگاه/ جنب نمایندگی سایپا
۰۹۱۵۵۸۶۶۸۴۸ / ۳-۳۶۲۱۰۵۰۲ ایزانلو